





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد حمد و نعت نبوی  
 دوش عرفان اعظم بیدل  
 جسد شمع پاک جهان طریق  
 ورقش ز ورق محیط صفت  
 سطر سطرش سلاسل وحدت  
 نظم نظمش حقیقت احوال

می کنم عرض حال بواجبی  
 توشه جاودہ منازل  
 ہا و نئے راہ سالکان طریق  
 سبقتش معنی احد اجمید  
 صفی صفیہ منازل وحدت  
 معینش عین معرفت فی الحال

ویدہ من مطالو میس کرو  
 کین چه مضمون یافتی چه از ان  
 زانچه دیدی گو چه فهمیدی  
 بچه تمہید مطلبش ساریست  
 از رموز معانی من و تو  
 گفتش معجزا ک اللہ  
 قذریزہ یہ آب آمیسم  
 برگے از سبزہ زار او آرم  
 ذرہ پشت آرم از ہر شس  
 یعنی گویم حکایتے عجیبے

و لہم از من مباحثہ میس کرو  
 وین چه تا راست یافتی چه از ان  
 از گلستان باو چه گل چیدی  
 بلکہ ملت ہدایتش جاریست  
 چه لغت رسیدہ است گو  
 عن شراب البقا سقا ک اللہ  
 جرعہ شربش بلبب ریزم  
 نمی از چشمہ سار او آرم  
 خوانم اولی فسونی از شمشس  
 زابت داتا ہائے عجیبے

## حکایت

حضرت عبد متا در بیدل  
 کردار شاو در کتاب چین

کرو کو دل بہ بیدلی حاصل  
 بسوالت شش جو اب چین

بود مردیکه بود فرزندش  
شد پسر از گرسنگی شاکی  
دید هزین ریج چون پریشانش  
بر لب آب کودک نادان  
نانش از دست او افتاد در آب  
ولش از الفت پسر جو شید  
استمالت چنانکه می باید  
لیکن از گریه اش نیاز آورد  
شد زول دار پسر ناچار  
شاید از دست او کس نانش  
گفت نانت چه شد گیو جانی  
کودک انگشت سو آب نمود  
شده از ناله پسر بیتاب

دل خود داشت بند پیوندش  
پسے یک جرعه جاگی شاکی  
پدرش داد پاره نانش  
بر لب خود نهاد چون لب نان  
گشت از ناله چشمهاش پر آب  
بوسه داد و بسوسه سینه کشید  
گر شاید ز ناله باز آید  
ناز او دروشش نیاز آورد  
ورقیاس آمدش به آستین کار  
بگرفت و نمود گریانش  
که گرفتش که در پریشانی  
که همین آب نان من بر بود  
بر لب آب رفت و دید در آب

عکسِ خود را که غیر خود دیدش  
کامی خبیثِ خمیس پاروان  
لعنت الله علیک یا ابلیس  
شدندایش ز آب کامی احمق  
عکس و شخص تو امی عزیز پیمان  
اوز تو هست هم تو از او نه  
خواه نگو بگو تو خواه از بون  
نقل بذا بنفسه اصل است  
بیدلانه ولا بگویم باز مبه  
شخص و عکس و هم آینه بینی  
بخدا کرده درین منظر  
آنچه از شخص در وجود آمد  
شخص عین است و عکس عین است

جوشِ خود را بغضه پرسیدش  
برومی از دست کوک نادان  
همچکس را ندیدم از تو خمیس  
چند سازی ز احمق بوق بوق  
گفته انسان بود گفته شیطان  
زیر و بالا تو می چو می گوی  
نیست بے تو کسی برون درون  
معنی حرف فصل و هم وصل است  
باب رازش گنم بروی تو باز  
این تماشای هر آینه بینی  
گاه از عکس عکس شخص نظر  
همه از عکس در وجود آمد  
آئینه جلوه گاه ما بین است

حاصل از گفتن من همین است یعنی  
که تو آئینه است و یا عکس  
زین ثلاث ارنه بگو که چس  
من و ما را تو صاف آئینه هست  
عکس روح است و شخص ذات خدا  
اگر تمیزت بود همین کافیست  
اگر چه محتاج شرح این سخن است  
راز مخفی است خاموشی او سلی  
باش خاموشی راز فاش مکن  
از نکات حفاظت عورت  
زین رموزت اگر مونس باشد  
اگر تا شای خوشترن بینی  
ما که از صلب آدم آمده ایم

خوب اندیشه کن و رین معنی  
یا زهر و برون فقط شخصه  
ورنه میگویمت چس و کس  
جسم سیاه فی المعانیته هست  
بس همین ذات و هم صفات خدا  
ورنه آئین غیر انصاف نیست  
لیک قاصر از ان زبان من است  
از بیانش فراموشی او سلی  
بخدا غیر خود تماشاش مکن  
الْحَقُّ الْقَائِمُ مَرَكَايَ خَفِي  
و بدن رو خوشیش بس باشد  
بگذر از جاسه خوشترن بینی  
بچه کاری بسالم آمده ایم

بکہ مطلب وجود موجودیم  
جسد ماوروح مایل مار ق  
چہ بود مدعا چہ خواهد بود  
شرف ما بہ خلق ہر دو سرا  
صورت ماو معنی ما چہ است  
اگر تامل کنی بغور اینجسا  
عقل آنرا ہر آئینہ باید  
گرچہ این راہ سہل و ہموار است  
رہنمائی نخست پیدا کن  
عرش اعظم کہ آستان دل است  
لامکان از مکان مکان دل است  
بے نشان از نشان نشان دل است  
جامی آن دل کہ و نفس این پست

بچہ تکلیف عہد مسبو ویم  
زاوہ ماراہ ماو منزل ما  
ابتدا انتہا چہ خواهد بود  
بچہ معنی است صورتش بہ نما  
کار دنیا و کار عقبہ چہ است  
مطلبے رارسے بغور اینجسا  
روسے اور اک آئینہ باید  
لیک بے پیر سخت و شوار است  
منزل دل مقام و ماوا کن  
ہشت افلاک نزد بان دل است  
ملک ملک سامبان دل است  
عارف اغور کن چہ شان دل است  
پہلوئی جسم دوستان خداست

مرد باید تلاش مرد کند  
صحبت اهل درد و ریابد  
دل بیدر و بدل سنگ است  
واقعه هر شکوک در دل است  
ورود هر و لیکه رخت انداخت  
درود در سلوک می باید  
در در اگر بدل پرستاری  
تا بنجو دست خویش تن بینی  
جمدیت رنگ و گیر آراید  
آن عجب جلوه است گزینی  
ستی آنجا و مانع همیشه است  
عقلت آنجا کمال آگایست  
بے تمیزی تمیز السات است

چشم را سزیه پائے گرد کند  
تا درین سخن آن گهر یابد  
پاره آهنی پراز رنگ است  
سالکان را سلوک درود است  
گرچه شاه است تلج تخت انداخت  
فکر دفع شکوک می باید  
و امن اهل دل بدست آرمی  
رنگ هم رنگ جان و تن بینی  
صبغت الله جلوه فرماید  
رونق خویش جلوه گزینی  
بخیر را همه خبردار است  
محویت جلوه هوا الهی است  
بگدالی شکوه سلطانیست



غم آن راه نازل شاد است  
 صورت حمد و معنیست محمود  
 گرچه قول بی است این بیشک  
 لبک این امر در خطا بجاست  
 زانکه ارشاد و راز دار است  
 بلباس بشر که ذات آمد  
 این عجب نکته ایست گرهی  
 یک حکایت بران بیاو آمد

عبدیت با بخرق آزادیست  
 ظاهرت عبد باطنت معبود  
 ما عرفناک حق معرفتک  
 متکلم مراد و مقصد است  
 مَنْ رَأَى قَدْرَ الْحَقِّ اسْت  
 پرده موسومہ صفات آمد  
 ستر قول انما بشر فہمی  
 بے نشان را نشان بیاو آمد

## حکایت

شیخ عطار مودن عرفان  
 بود معمول شاه اسکندر  
 در ہجہ قریہ ہاوشہر و دیار  
 بر در خانہ ہائے مسکینان

رحمۃ اللہ علیہ گفت چنان  
 شب لباس سول کردہ بپوش  
 گشت میگردانے چنے اخبار  
 کلبہ ہائے عزیز بیوہ زنان

شده از روسی محبت میرفت  
من رسول سکندرم اینک  
برسالت که شاه منتظم  
بطریق کفالت آمده ام  
شده چو موسوم اسم حاجب شد  
کس ندانست در لباس رسول  
نیست این راز گفتنی هر چند  
لیک حق آگهان بحق و اسم  
دلم از من چو این سخن بشنید  
گفت از تکت احسان  
فخرت ما سوا و غم ما هیچ است  
اصل اینست ما در همه هیچ  
جمله موجود کار ساز نمی آید

به تطف زهر یکی می گفت  
خبر از خلق می برم اینک  
پس حسن سلوک ما مورم  
با و اشعے رسالت آمده ام  
بلباس رسول غائب شد  
شاه خود هست سائل رسول  
این گهر نیست سفتی هر چند  
لا یخافون لومنته لانه  
ببخود از خود شد و بخود نالید  
شان انسان کنون بفهم آمد  
هیچ را اعتبار هم هیچ است  
اوست موجود ما سوا همه هیچ  
بودنا بود جمله بازمی آید

اعتباریکه اینی و آنی است

اعتباریست اینکه می چشم

من و مائی ما که بے من ماست

نیاک باشیم یا که بد باشیم

گفتم ایدل که این همه گفتی

مگر این حال جسم و جان و گناست

میکنم عرض مختص به بشنو

ساکه را که شد بران نامور

ربط عارف که ذکر باشد و فکر

قوت مردان معرفت سیراب

نان و حلوائی سیر چشمانش

ذکر و فکر است اول و آخر

خواه در لفظی و خواه در اثبات

باز می لعبتان سلطان نیست

اوست موجود ما همه چه چشم

برده ایم ز پرده خود گویاست

بهمه جلوه احد باشیم

دُرِ نایاب خوب تر سفتی

بے نشان را بے نشان گناست

غرض اسرار خیر و شر بشنو

فکر حفظ مراتب است ضرور

ذکر و فکر است کرد و هم فکر

ذکر و فکر است شیر مال و کباب

ذکر و فکر است بس باحسانش

ذکر و فکر است باطن و ظاهر

در صفات است ذکر و فکر بذات

این دو پایند قلب را در سیر

چون بیار امانت آید ایم

زان طریقش که حفظ شمع بنی است

چون بخش حساب خواهد شد

کان امانت امانت آوردی

پیش آن حضرت غمور و غمی

خاک آنکس کم ترک و عوی کرد

ہستی ما کہ جاوردانی نیست

تو شہ راہ در کمز گری

این دو بالند روح را در طیر

از بر اسے تجارت آید ایم

بر خلافتش کمال سے ادبی است

از و لیت حساب خواهد شد

یا بذیل خیسانت آوردی

چہ جواب است غیر فگنی

تو شہ یکدیلی مہیت کرد

اعتبار حیات و نانی نیست

باش بر راہ و مرگ پیوستہ

منشیہ

حیف بر ما کہ فقر موصوفیم

ہمہ دایم دوائے ناوا نیم

ایتکہ لایم و رشدا والی

ہوں آگین و حرص مصر و نیم

در و خوشیم و غیر در ما نیم

بر خلافتیم و امے ناوالی

گرچه گوئیم ما شناسایم  
نیست ایدل ز گفتگو حاصل

جا بلا نینم و ناسشناسایم  
شود از فکر و بسبب جو حاصل

## مناجات

یا رب از حرمت دل مردان  
دور از ما کن الفت دنیا  
کن هر ایت بسوسه خود ما را  
غیریت را که بسته اویم  
دور فرما و دور از دل ما  
صرف فکر که می شویم و شایم  
را بیگان رفت و دستتاب نشد  
و آنکه پابند الفت غیریم  
دور نبود که از طفیل حبیب  
دل ما سید و اراسر است

سر و باز از تنگ ما گردان  
تا شود دور کلفت و نیا  
گذری و ده بکوسه خود ما را  
عنیت را که از تو می جویم  
ساز از راه لطف منزل ما  
برورت سر که می زینم و زدیم  
قفل نکشاد و فتح باب نشد  
در حرم و اسه مائل و بریم  
در و ما را اگر شومی تو طیب  
دین را انتظار و دیدار است

گر گیتی از کرم پانظ سری

همه مجبور و اختیار تراست

بند گانیم و فضل ما مولیم

صلوات خدا بر و کسے تو باد

هم بر اصحاب وین هم اجباب

شود و اینک بگو سے تو گذری

همه معذور و گیر و دار تراست

خواه موصول و خواه مفصولیم

بر محمد و آلہ الایمان

با دستگیری تا بیوم حساب

۹۹

۹۹

Handwritten text in a box, possibly a signature or a note, including the word "تاریخ" (Date).

تاریخ چکیده خامه مسطر البیان یکتائی زمان یگانه دوران

واقف بانیزوان نادرا العصر فرید الدیہ عالیجناب حضرت مولانا مولوی  
جاسی شاہ محمد محلی لدین بسا قادیان المتخلص به خاطر وام فیوضہ

قطعه تاریخ

کرد تسلیم چوتھوید روز تسلیم

نام تاریخ چه زمینده نوشتہم ط

عین تحقیق نہ تقلید روز تسلیم

باتنی جاوہ توحید روز تسلیم  
۹۷ ۱۲

تاریخ طبع من نتائج افکار جناب مولوی محمد عزیز الرحمن صاحب

سید اللہ علیہ السلام

قطعه

بطبع آمدہ این نظم حضرت تسلیم

پریم است جو سائن گفت این با

کہ نکتہ ہا سے تصوف دوران مجموع

گوشدہ بہ تصوف رسالہ مطبوع  
۱۵ ۱۳۱۳

# اعلان

مخفی نہ رہے کہ اس سال کا حق تصنیف محفوظ رکھا گیا ہے بے اجازت کے

کوئی صاحب قصد طبع نفرماوین بصورت قصد طبع چاہی کہ حضرت انور مولانا

شاہ محمد روح اللہ صاحب قبلہ قادری مدظلہ العالی و دام فیضہ ستجاوہ

ورگاہ شریف حضرت مصنف علیہ الرحمۃ ساکن قصبہ میدک یا اس

راجم سے اجازت طلب فرمایوں۔ واضح ہو کہ حضرت مولانا <sup>علی</sup> <sup>محمد</sup>

کی اور تصنیفات اخلاق و تصوف وغیرہ میں زیر طبع ہیں بعد طبع

غفریب اللہ اللہ تعالیٰ شایع کیجائی فقط



تہ خاکیار

شاہ محمد ولی اللہ قادری عناعند ساکن قصبہ میدک

حال مقیم رابا و محلہ بی بی والا و ہ